

پهناخدا

آب نبات چوبی آو پزان  
و هوپچه های سرگردان

هوپا  
Houpa

# آب نبات چوبی آو پزان

## وهو پچه های سرگردان

سیدنوید سیدعلی اکبر

تصویرگر: مریم طباطبایی





## آب‌نبات چوبی آویزان و هویج‌های سرگردان

نویسنده: سیدنوید سیدعلی اکبر  
تصویرگر: مریم طباطبایی  
ویراستار: هدا توکلی  
حروف چینی و تصحیح: ناهید وثیقی  
مدیر هنری و طراح جلد: فرشاد رستمی  
طراح گرافیک: مریم عبدی  
چاپ اول: ۱۳۹۵  
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه  
قیمت: ۹۰۰۰ تومان  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۱۸-۴

سرشناسه: سیدعلی اکبر، سیدنوید، ۱۳۶۲  
عنوان و نام پدیدآور: آب‌نبات چوبی آویزان و هویج‌های سرگردان /  
نویسنده سیدنوید سیدعلی اکبر؛ تصویرگر مریم طباطبایی.  
مشخصات نشر: تهران: هویا، ۱۳۹۴.  
مشخصات ظاهری: ۱۰۰ ص: مصور.  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۱۸-۴  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا  
یادداشت: گروه سنی: ب.  
موضوع: داستان‌های کوتاه  
موضوع: داستان‌های تخیلی  
شناسه افزوده: طباطبایی، مریم، ۱۳۵۹ - تصویرگر  
رده‌بندی دیوپی: ۱۳۹۴س۹۱۶۱/۸۳/۸۰۸ دا  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۰۲۳۱۹۶



به بابا  
برای پیانو و برف‌شیره



آدرس تهران. میدان فاطمی. خیابان بیستون کوچه دوم. الف  
پلاک ۳/۱. واحد دوم غربی. صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵  
تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵ www.hoopa.com-info@hoopa.com  
همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشرهویا محفوظ است.  
استفاده از بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.

## فهرست

- ۹ چوب
- ۱۷ پشتِ پوستِ پلنگ
- ۲۷ پله‌برقی‌ها هیچ‌وقت خسته نمی‌شوند
- ۳۷ آب‌نبات چوبی آویزان
- ۴۹ پسری که شبیه خودش بود
- ۶۱ کفش‌های بلوری سیندرلا
- ۷۷ پسری نشسته بود توی تاریکی و ...
- ۸۷ همه جا را علیرضایی می‌کردیم





## چوب

مامان روی صندلی پارک نشسته بود و با تلفنش حرف می زد. می گفت: «چرا هرچی می گم گوش نمی کنی تو؟! من دیگه نمی تونم. می فهمی؟ دیگه بر نمی گردم اونجا. آخه به چه زبونی باید بهات بگم؟»

علیرضا ایستاده بود و نگاهش می کرد. هیچ وقت نشده بود این وقت ظهر که خورشید خیلی گرما داشت توی پارک بیایند. مامان یک تکه چوب گرفته بود دستش و آن را روی



زانویش می‌کوبید. چوب کوچک باریکی بود، شاخه‌ی نازکی از چنار که چند جوانه‌ی کوچک روی آن سبز شده بود. مامان گفت: «ای بابا! دوباره هی از سر می‌گه، هی از ته می‌گه. عزیز من! قربونت برم، دیگه به اینجام رسیده. ولم کن دیگه.»

علیرضا گفت: «مامان؟! با من بازی نمی‌کنی؟» مامان گفت: «به جون علیرضام، به خدا، دیگه نمی‌تونم. دیگه جونش رو ندارم. بکن بنداز دور دیگه. دندون خراب رو می‌کنن می‌ندازن دور. کاری نداره که.» علیرضا پاهای مامانش را تکان داد و گفت: «مامان؟! می‌گم باهام بازی نمی‌کنی؟»

مامان چوب توی دستش را پرت کرد و به علیرضا گفت: «برو بیارش... نه، بگو. بگو بگو. گوشم با توئه.» علیرضا خوشحال شد. چوب مامان را می‌دید. افتاده بود لای بوته‌های علف. دوید آنجا. کنار علف‌ها یک کفشدوزک ریز

بود که آرام آرام راه می‌رفت. علیرضا روی خاک نشست و به کفشدوزک نگاه کرد. انگشتش را نزدیک برد تا کفشدوزک روی انگشتش بیاید. کفشدوزک هم آمد، بعد چرخید و رفت پشت انگشتش. علیرضا دستش را چرخاند تا کفشدوزک برگردد. کفشدوزک نوک انگشت علیرضا ایستاد و بال‌هایش را باز کرد. پرید و دوباره روی شاخه‌ی علف نشست. علیرضا چوب مامان را برداشت و برد برای مامانش.

مامان می‌گفت: «ببین! این چیزها رو هزاربار به من گفتی. مگه اون دفعه... یه دقیقه گوشی!»

مامان بلند شد و چوب را پرت کرد دور و گفت: «برو بیارش... نه، با تو نبودم.»

علیرضا دوید. چوب افتاده بود توی استخر پارک. همان گوشه، کنار آب. علیرضا دستش را دراز کرد و چوب را برداشت. کنار استخر یک جور مگس بزرگ نارنجی دید که کنار آب آفتاب می‌گرفت. علیرضا دستش را نصفه مشت

کرد تا مگس را بگیرد، اما مگس نارنجی زود فهمید و فرار کرد. علیرضا چوب را برداشت و برد برای مامانش.

مامان می‌گفت: «تو روی من داری دروغ می‌گی؟ من کی گفتم؟ حرف می‌ذاره تو دهن من. برو بیارش. نه بابا. با علیرضا بودم، با تو نیستم.»

و چوب را دورتر پرت کرد. علیرضا دوید. چوب افتاده بود وسط زمین اسکیت. آنجا نرده داشت و علیرضا نمی‌توانست تو برود. دستش را به نرده‌های شطرنجی گرفت و به چوب مامانش نگاه کرد. یک پسر هم‌قد خودش دید که دستش را به نرده‌های شطرنجی گرفته بود تا زمین نخورد. اسکیت بلد نبود و پاهایش لیز می‌خورد. علیرضا رفت پیشش. پسر شلوارک سیاه تنگ داشت با بلوز سیاه که عکس اسکلت رویش بود.

علیرضا گفت: «چوب من رو می‌آری؟ افتاده اون وسط، اوناهاش.»

پسر اسکلتی گفت: «نمی‌تونم برم اون وسط. می‌افتم. چوب

از همین نویسنده منتشر شده است:



نویسند: سعید علی اکبر  
تصویرگر:  
رودابه خانف

# من اچونه‌ام درو بازکنید

سویا  
Houppe





نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود. سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جایه‌جایی کتاب راحت‌تر می‌شود. و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درختی قطع نمی‌شود.

**به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر**